

سن نک فرمانروای قسطنطنیه

از نوادر تاریخ ، که هر چند یکبار از
غبار قرون و اعصار چهره مینمایند ، سن نک ،
این نابغه بزرگ ، یکی از بزرگترین متفکران ،
در خور احترام و یاد آوری است ، و هم اوست
که آموزگار و مربی نرون ، امپراطور ناشایسته
روم بوده است .

سن نک ، یکی از متفکران بزرگ عصر خود
میباشد ، و در ژرف اندیشی یکی از بزرگترین
مشعلداران و پیشروان دانش و خرد و پرهیزگاری
همه تمدنهای پیش رفته بشمار میرود . آیا
شبیه معجزه نیست که درست در همان موقعی که
بنیان گذار مسیحیت در "بیت اللحم" بدنیل
امی آمد ، سن نک آن روز را در شهر "گردو" واقع در
جنوب اسپانیا احساس نمود و مردم را بدان آگاهی
داد ؟ و درست در زمانی که مسیح در میان مردم
میرفت و آنان را به نیکی دعوت مینمود ، سن نک
در نامه ای به لوسیلیوس نوشت : "الوهیت با تو



فاصله‌ای ندارد، با تست، و در نهاد تست، در وجود ما روحی مقدس مقام دارد که ناظر خوبی و بازدارنده از بدی است. این روح با ما بدانگونه رفتار میکند که ما با او رفتار نکنیم. بدون خدا هیچ فرد انسانی به نیکی نمی‌گراید.

آیا او دعوت مسیحارا شنیده بود؟ آیا ارزش چنین پیامی را از برای بت پرستی دریافته و درک کرده بود؟

گاسیون، برادر سن نک، حکمران یونان بود. در همان هنگام، سنت پال در ناحیه کونیت مردم را بآئین مسیح دعوت میکرد. یهودیان در هر جا ممکن بود کوشش میکردند از فعالیت این مروج مذهبی، که در همه جا با استقبال کامل روبرو شده بود، جلوگیری نمایند.

اما گاسیون، در سال ۵۲ بعد از میلاد این کشمکش را بسود سنت پال خاتمه داد. احتمال دارد که سن نک، از نامه‌های برادرش ازین پیش آمده آگاهی یافته باشد، این دو برادر با یکدیگر ارتباط دائم داشتند و سن نک تعداد زیادی از آثار خود را به گاسیون هدیه نموده است.

سن نک نمیتوانست وجود مسیحیان را در رم نادیده بگیرد و این موضوع آنقدر آشکار بود که پس از آتش گرفتن شهر رم، نرزون مسیحیان را مسئول اینکار معرفی کرد. عقاید سن نک تا آن اندازه با عقاید مسیحیان یکسان و هم آهنگ بود که رفته رفته همه فکر میکردند که این خردمند زمان مسیحی بوده است و حتی با سنت پال نیز مکاتبه داشته است.

سنت ژروم بعدها گواهی نمود که نامه‌هایی که از سن نک و سنت پال در دست است اصیل میباشد، اما امروز عقیده کلی بر آنست که آن نامه‌ها ساختگی است. سن نک زمان درازی در مصر جاثیکه عمویش حکمران بود زندگی میکرد و شاید در آنجا با موازین مسیحیت آشنائی پیدا نموده باشد، زیرا در آن هنگام برخورد یهودیان که سرسختانه با مسیحیان مخالفت میکردند دامنهٔ وسیعی پیدا کرده بود.

سن نک، در عین حال یک شاعر بزرگ دراماتیک نیز بشمار می‌آمد. تراژدی‌های او بواسطه شهرت و نفوذ خاص و دائمی که بر ادبیات جهان دارند او را هم‌تراز شعرای بزرگ دنیا قرار میدهد.

در زمان فرمانروائی گالیگولا، سن نک بمقام دادستانی منصوب گردید. سخنرانیهای قضائی او باندازه‌ای فصیح و عالی بود که حسادت امپراطور جوان را برانگیخت، تا بدانجا که با وظنون شد و خیال از میان برداشتن دانشمند را در سر می‌پیرواند. اما کشته شدن گالیگولا بدست دشمنانش، سن نک را از مرگ رها نمود. در سال ۴۱ بعد از میلاد، امپراطور کلود،

سن نک را طرد نمود و به جزیره کورس تبعید کرد. در نتیجه دشمنی مسالین بود که سن نک هشت سال از عمر خود را در تبعید گذرانید. نامه‌هایی که از تبعیدگاه بمادر خود هلونا نگاشته است تکان دهنده و پرمغز میباشد. پس از مرگ مسالین او را به رم فراخواندند. اگر پیهین زن دوم کلود، وظیفه مهمی در دستگاه دولت باو واگذار نمود و او را بتربیت پسرش



نرون و ادار ساخت .

هر چند سن نک بازحمت زیاد کوشش مینمود شاگرد خود را براه‌پرهیزکاری و ادار کند ، درعوض نرون بقدرت رسید بمشورت و راهنمایی بیشتری نیاز داشت ، و بدینجهت بودکه مراتب دوستی میان دوتن از مردانی که از همه بیشتر باو نزدیک بودند ، برقرار گردید و درحقیقت آندو مسئولیت‌های امپراطور را مشترکاً بعهده گرفتند . این دونفر یکی سن نک و دیگری بورهوس بودند .

بورهوس فرمانده گارد و سن نک فیلسوف خردمند با شخصیتهی دوست داشتنی ، اداره امور کشور را در دست داشتند .

تاسیت مینویسد : " دست‌اندرکاران ، دستگاه‌مایل بودند به بیعدالتی و قتل و آزار ادامه دهند اما بورهوس و سن نک نرون را از این کارا باز میداشتند . وقتی بورهوس مرد یا با احتمال قوی بفرمان نرون بقتل رسید موقعبت سن نک متزلزل و نامعلوم گردید . "

سفاقت خونخوارانه نرون سرانجام استاد پیر را بنا بودی کشانید . سن نک در این باره نوشت : " چه کسی میتواند بیرحمی نرون را نادیده بگیرد ؟ پس از آنکه مادرش ، برادرانش ، و خواهرانش را کشت ، در باره استاد پیرش جز این چه میتوانست بکند . " سن نک در نامه‌ای به لوسیلیوس نوشت " من هر روز از زندگی خود را آخرین روز حیات خود فرض میکنم . "

نظرسن نک درباره زندگی میتواند توجه خوانندگان ، بویژه جوانان را بخود جلب

نماید : " شما طوری زندگی میکنید که گویی موجودی جاودانی هستید . شما هیچگاه بفکر نمی‌افتید که زندگی در نقطه‌ای باشما بدرود میگوید . "

ساعات و روزهای عزیز را چنانکه گویی بی‌شمار و بی‌پایانند . سخاوتمندانه بیای امور دنیا نثار میسازید و درست در یکی از همین روزهاست که بیک فرد انسانی می‌اندیشید که آن کسی جز خود شما نیست . مانند سایر ناپایداران بخود میلرزید و از یک چیز بیم دارید و آن آنستکه این روز آخرین روز عمر شما باشد . پس بانامیدی می‌گوئید ایکاش زندگانی شما جاویدان میبود

همانگونه که یک صحبت جالب ، و یا یک کتاب داستان شیرین مسافری را سرگرم میکند و ناگاه با مقصد روبرو میسازد . انسان نیز در سنجش علائق و خواهشها که پیرامون روح او رافرا گرفته‌است ، در مسیر رودخانه

نتیجه قضاوت‌هایی که تنها بر اساس رأی اکثریت پذیرفته می‌شود .

"انسانها از بیماری قرن ما رنج می‌برند ، و آن بیماری ، بیماری سرعت ، عجله ، و ترس از بی‌حاصلی می‌باشد . درین باره سن نک منظور خود را زیر عنوانهای "آرامش روح" و نیز "کوتاهی زندگی" بتفصیل بیان داشته است ."

زیر عنوان "آرامش روح" مینویسد :
 "اغلب پیرمردانی دیده می‌شوند که برای طول عمر خود بجز تعداد سالهایی که سپری شده است دلیل دیگری در دست ندارند !
 . . . ولی موی سپید و صورت چین خورده دلیل طول زندگی نیست . شاید آن پیر مرد زمان درازی زندگی نکرده است . اوفقظ زنده بوده است ! . . . زندگی با شادی و بدون تشویش و پریشانی خاطر را میتوان عمر حساب نمود ."
 قدرت نرون نمیتوانست مردی را که تا این حد با ارزشهای حیات آشنا بود بوحشت اندازد . آری سن نک کسی نبود که جان خود را آسان ببازد . وقتی دید حاسدان نظر نرون را نسبت باو تغییر داده اند شخصا " بحضور نرون شتافت .

با بیانی آمیخته با سپاس و قدردانی از مراحم و لطافت نرون تشکر نمود ، و اظهار داشت که در پناه عنایات خاص نرون در رفاه و آسایش میباشد ، و اینک برای ایمنی از شر حاسدان و دشمنان به حمایت نرون نیاز دارد . و آنگاه تقاضا کرد که چون درین مرحله از عمر نیازی به مال زیاد ندارد باو اجازه داده شود همه

است ، و تا پایان عمر بتو وفادار میماند .
 " هر چیز و هر کار که تحسین دیگران را بر میانگیزد شاید پسندیده نباشد ، زیرا ، همیشه دیگران آن گفته و آن چیزی را میپسندند که نهادشان از آن مایه دارد . . . روح مقتدرتر از سرنوشت است .

"روشهای ناروای زندگی دیگران را تقلید کردن و دست زدن بکارهای غلط تنها بیهانه اینک دیگران هم آن کار را میکنند اشتباهی نابخشودنی است .

"بدیهی است که انسان نباید برده مال و خواسته باشد ، برعکس این زر و مال است که باید به خدمت انسان کمر به بندد ."

نکته شگفت آور اینست که افکار سن نک پس از گذشت ۱۹۰۰ سال با درخششی نو جلب توجه مینماید و تازه گی و واقع بینی خود را همچنان حفظ نموده است . همه احوال و کوششهای زندگی را در برمیگیرد ، نکات و زوایای مهم آنرا کشف میکند ، رازهای پیچیده آن را گره بر گره میگشاید و چون کتابی در پیش چشم همگان باز مینماید . سن نک نسبت به عقیده مردم درباره افکارش بی اعتناست .

"امور زندگی انسانها و مشکلات آنان را باین سادگی نیست که کسی بگوید آنچه مطلوب اکثریت است بخیر و صلاح جامعه میباشد . کثرت وجود تعداد در هر موردی ، صرفا "خوبی آن مورد را ثابت نمیکند . نباید فراموش کرد که یک موضوع واحد وقتی بنظر اکثریت میرسد ممکن است مورد قبول واقع شود و همان موضوع در شرایط مشابه ممکن است مردود گردد . اینست

زنش ، پولین ، را که میخواست همراه او بزندگی خود خانمه دهد در آغوش کشید و بوسید . با این حال آن زن وفادار ، بناگاه رگ خویش را قطع کرد ، اما گماشتگان بنجات او توفیق یافتند .

سن نک در آرامش جان سپرد . با دستی که هیچگونه آثار لرزش در آن مشاهده نمیشد رگ بازوی خود را برید . اما خون بکندی از بدن پیرمرد رنجیده بیرون میرفت . بناچار ، رگ پای خود را نیز قطع کرد .

از آنجا که مرگ باسانی دست نمیداد ، طبیب خود را فرا خواند ، تا سمی قوی تجویز نماید . اما سم مهلک نیز مؤثر نیفتاد .

این بار سن نک ، خود را در آب داغ حمام فروبرد ، و چون از آن یز سودی حاصل نیامد ، کنیز محبوب خود را صدا زد ، و از او خواست تا او را به حمام بخار بکشاند . سپس او را آزاد کرد و هم بدانجا بود که دیده بر جهان فرو بست .

گوئی طنین صدای او از دهلیز قرون بگوش میرسد : "نه تنها ، هیچکس سعی ندارد در پرتو عقل زندگی کند ، بلکه همه آرزوی عمری دراز دارند . لیکن اگر از میان آنان یکی مینمود برهنمونی خرد زندگی کند ، هیچگاه دل بر عمر دراز نمینهد ."

ثروت خود را پیشکش سازد . سن نک با اینکار میخواست مجال یابد تا با آرامش خاطر و با آسودگی خیال بزندگی خود پایان دهد . نرون این تقاضا را رد کرد و گفت : "این توبودی که در آغاز جوانی و دوران نا آزمودگی من مرا براه راست هدایت کردی . و باز این توبودی که مرا بر آن داشتی تا همه نیروی خود را در راه نیکی بکار گمارم . اگر ثروت تو را برگیرم ، مردم اینکار را بر حرص و آز من ، و بیم و وحشت تو از خشونت و بیرحمی من حمل خواهند نمود ."

نرون ، سن نک را در آغوش خود فشرد و بر سر روی او بوسه زد . فیلسوف از او - سپاسگزاری نمود .

پس از این دیدار ، سن نک همواره در انزوا بسر میبرد . در رم کمتر دیده میشد . سرانجام کار او در سال ۶۵ بعد از میلاد بدان پایان گرفت که نرون او را به توطئه "پیزون" بر علیه خود متهم کرد و دادگاه سیلوانوس رأی به محکومیت او داد . او میبایستی روزگار خود پایان دهد .

در کمال آرامی ، سن نک اجازه خواست و صیت نامه خود را تنظیم نماید . او را از این کار باز داشتند . وقتی قطرات اشک را در چشمان دوستانش مشاهده کرد فریاد بر آورد "شما ، سالها با قدمهای محکم ، در کنار من ، در ناهمواریها ، گام برمیداشتید ، اینک شما را چه میشود؟! "